

سلوک شعری نراقی

دکتر ایوب هاشمی

مقدمه

کز برای حق صحبت سالها بازگو رمزی از آن خوش حالها

مولانا

مدتی پیش در کتابخانه ادبیات دانشگاه اصفهان با عالمی وارسته، ادیبی اریب، فیلسوفی فصیح و عارفی عریف، دانشمندی فرزانه و فقیهی متبحر و ژرف‌نگر آشنا شدم. واسطه این آشنایی دیوان شعری بود به نام مثنوی طاق‌دیس، مصاحبت ما با او بیشتر و بیشتر شد و به جاهای دیگر و خانه کشیده شد. اکنون سال‌هاست که با این پرنده عاشق و سینه‌چاک هم‌پرواز شده‌ام. روزها و شب‌های بسیاری را در سفر و حضر با هم بوده‌ایم. او رفیقی شفیق و دردمند و دلسوز و معلمی توانا و فهیم و فکور است؛ هر روز متواضعانه، در پای درس او زانو می‌زنم و با کرامت و نجابتی که دارد هیچ چیز را از من دریغ نمی‌ورزد، از هر موضوعی با من سخن گفته: از خداوند، پیامبران، امامان، قرآن، فضایل اخلاقی، فقه، اصول فقه، فلسفه، عرفان، کلام، پند و نصیحت و... آن‌هم با زبانی رسا و بلیغ همراه با داستان و حکایت و نکات ادبی، که بی‌شک هر خواننده و شنونده‌ای را در کمند جذبه خود گرفتار می‌کند، گرچه گاهی هم عبوس و ناراحت می‌شود، و مرا تویخ می‌کند و هشدار می‌دهد.

آشنایی با او نقطه عطفی در زندگی من محسوب می‌شود و مترصد هستم که شاگرد خوب و صدیقی برای او باشم. این دوست باصفا و یار باوفا، و عارف بی‌ریا، مولا احمد

نراقی است که این همه شیدای سخنان حکیمانه و ناصحانه و مشفقانه و عالمانه و دلسوزانه و خیرخواهانه او شده‌ام.

واجب آید چون که آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او
و اینک به شکرانه این معارفه روحانی و عرفانی، شمه‌ای از سخنان درر بار و
گران‌سنگ او را از دیوان شعر قابل تحسینش، مثنوی طاقدیس تقدیم می‌نمایم.

دیوان مثنوی طاقدیس

این مجموعه نفیس، متضمن طرح مباحث عدیده‌ای در موضوعات مختلف است؛ مباحثی هم‌چون اخلاق و عرفان، فلسفه و کلام و فقه، مسائل اجتماعی و سیاسی که با آیات و روایات و داستان‌ها و تمثیلات، مزین شده است. او به دنبال طرح این مباحث عالمانه و محققانه نظریات خود را با قاطعیت و شهادت ابراز می‌دارد و سنجش و ارزش‌گذاری و نقد در همه جای مباحث مشاهده می‌شود.

تعداد ابیات آن متجاوز از ۱۰۰۰۰ بیت است، شامل ۳۲ غزل در قالب ۲۵۶ بیت و مابقی آن مثنوی است. او از ۳۶ داستان و حکایت از پیامبران و بزرگان دیگر سودجسته است. وزن مثنوی او، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن و بیشتر به اقتفای مولانا و مثنوی شریف سروده است. این اثر ارزشمند در ۴۷۲ صفحه در قطع وزیری به اهتمام حسن نراقی چاپ و منتشر شده است.

نراقی در مثنوی طاقدیس معمای یک بنای مستحکم تفکر اسلامی و قرآنی است. توجه دادن به توحید ناب و بی‌شائبه و در عین حال با صفا و پرشور نخستین نکته در آموزه‌های او محسوب می‌شود.

بندگی رمز زندگی

نراقی معتقد است انسان از رهگذر بندگی خداوند متعال مستعد زندگی می‌شود و رمز کامیابی و توفیق او در سایه سار بندگی الهی است:

زنده گردد زین سپس از بندگی	بندگی کن تا بیابی زندگی
بنده او شو که جاویدان شوی	شو گدای او که تا سلطان شوی
پیر اگر باشی جوانت می‌کند	در گدایی ارسالت می‌کند
خدمت او زشت را زیبا کند	ذره را خورشید جان افزا کند
شب به یاد او به بستر نه قدم	تا شود بستر گلستان ارم

(ص ۳۵۱، ب ۱۰-۱۴)

اعتقاد و التزام به خداشناسی و خداپرستی از نظر او محدودیت نیست، بلکه عین حریت است. اگر کسی از قید خداخواهی آزاد شده، آزاد نیست او مرده‌ای متحرک است که در صد زندان، زندانی و گرفتار می‌باشد:

هر که شد آزاد درگاه خدا	بنده شد هر پاک و هر ناپاک را
کافر حسری اسیر بنده ماند	چون که حق را خواجه و مولی نخواند
چون به ظاهر بندگی از خود فکند	هم به ظاهر شد اسیر حبس و بند
مشرک باطن چو در شرک خفی است	حبس و قید او به باطن مخفی است
ظاهر او ظاهر آزادگان	لیکن از باطن به صد زندان نهان
از یکی آزاد و صد جا بنده است	در حقیقت مرده صورت زنده است

(ص ۲۴۶، ب ۱۵ - ۲۰)

عبادت و پرستشی که معرفی می‌کند البته خیلی شفاف و زلال و بی‌ریاست. او طاعتی را که به امید و بیم باشد، خودپرستی می‌داند نه خداپرستی:

طاعتی کز بهر امید است و بیم	خود پرستی باشد ای مرد سلیم
طاعت مزدور مجبور است آن	از خداجویی بسی دور است آن

(ص ۲۴۴، ب ۱۱ - ۱۲)

و به دنبال آن، طاعت واقعی را که همان طاعت احرار است، معرفی می‌کند:

طاعت احرار جوی ای مرد حرّ	تا از این جو آوری مرجان و درّ
طاعت من نی ز شوق جنت است	نی ز بیم آتش پر وحشت است
چون تو را اهل پرستش یافتم	در سپاس و طاعتت بشتافتم

(ص ۲۴۴، ب ۱۳ - ۱۵)

و این مضامین بارها و بارها در فضای دیوان شعله‌ور است و آن مفصل در این مجمل نمی‌گنجد:

طاعت نادان همه زحمت بود	طاعت دانایم رحمت بود
طاعت عامه همه ای بوالحسن	زحمت جسم است و تحمیل بدن

(ص ۳۳۳، ب ۲۰ - ۲۱)

نراقی معتقد است طاعت باید با حضور قلب و توجه کامل و به دور از همه عوامل بازدارنده و محرک‌های مزاحم باشد. علت این‌که عبادت‌ها شورانگیز و حرکت آفرین و موج‌خیز نیست همین است. بذر پوک و ناسالم، سبز نمی‌شود. هر نوع مانع و حجابی، هر چند کم و ناچیز، باعث می‌شود که ما روشنایی عبادات را نبینیم و لذت حضور و

حلاوت آن را درک نکنیم:

هم برون و هم درون را پاک شوی	طاعت از جویی نخست اخلاص جوی
جسم و جان و دینی عقباش اوست	دوست چیزی می‌نجوید غیر دوست
بلکه گلخن جست و گلشن را بهشت	دوست نبود آن‌که می‌جوید بهشت
دور شو تو مردک حلوا خوری	ای که در فکر بهشت و کوثری
جان بابا طالب خرماستی	باغ جنت را اگر جویاستی

(ص ۲۸۰، ب ۴-۸)

از نظر نراقی فکر، راهنمای بشر و مشکلات فروزانی است که فراسوی حرکت انسان‌ها را روشن می‌کند. فصل حقیقی و امتیاز انسان با سایر موجودات همین تفکر و تعقل اوست. لذا در ارزیابی‌ها باید تنها اندیشه لحاظ شود و تعبد با تدبر و تعقل و تفکر قرین شود. تفکر کلید قفل کارهای مهم است:

درگشاید چون کلید آمد پدید	فکرت آمد قفل دل‌ها را کلید
ساحت دل‌ها بود چون کشت‌زار	فکرت آمد همچو باران بهار
فکر یک ساعت به از سالی نماز	زین سبب گفت آن رسول سرفراز

(ص ۳۹۷، ب ۱۹-۲۱)

گرچه نراقی با الهام از آیات قرآن، حس پرستش و نیایش را مخصوص انسان‌ها نمی‌داند. او جهان را محراب وسیعی می‌داند که در آن، همه با شور و شوق به عبادت مشغول‌اند و انسان هم یکی از اجزای این مجموعه بسیار گسترده است.

«وان من شيء الا يسبح بحمده»؛ هیچ چیز در جهان نیست مگر این‌که به نیایش الهی مشغول است. (اسراء، آیه ۴۴).

هر چه هست از آشکار و نهان	هرچه بینی و نبینی در جهان
آتشی از عشق می‌بینی عیان	گر دل هر ذره بشکافی در آن
عشق صورتگر همی دارد بسر	گر هیولی جفت آمد با صور
جمله رودارند در ملک وجود	آنچه می‌بینی در اقلیم شهود

(ص ۲۵۸، ب ۱۴-۱۷)

انسان از آن‌جا که عشق سلطان ازل را در سر دارد، سوار بر توسن عشق، بالا و بالاتر می‌رود. خیمه او بالاتر از این جو و خاکدانی است که ما در او به سر می‌بریم.

انسان مسافری است که به سوی منزل عشق حرکت می‌کند و به امید سرکوی دوست بال و پر گشوده است:

عشق او را برد تا اقلیم جان
از فضای لامکسان پرواز آن
آشیانش لنگر ایوان غیب
بار دیگر هم زجان پیران شود
بار دیگر هم از آن جا پرزند
عشق سرکش می‌کشد بازش عنان
این قدر دانم که عشق ای مرتجا
راندش لیکن ندانم تا کجا
شد نهان از جسم و در جان شد عیان
طایران عرش هم آواز آن
جلوه‌گاهش ساحت میدان غیب
داخل گلزار جان، جان شود
خیمه‌اش را عشق بالاتر زند
تا به جایی کان نیاید در بیان
راندش لیکن ندانم تا کجا

(ص ۲۵۹، ب ۱۶-۲۲)

حیف که این انسان که مسجود ملائک است و خلیفه حق، قدر خود را نمی‌شناسد و از تمام قوایی که در وجود او به ودیعت سپرده استفاده وافی و کافی نمی‌برد.

آدمیزادا ببین تو چیستی
قاصر از ادراک تو روحانیان
تو خلیفه حقی و نایب مناب
نسخه آیات ربانی استی
ضرب دارالملک و اقلیم جلال
کان ملایک می‌نداند کیستی
خدمتت را قدسیان بسته میان
جانشین پادشاه مستطاب
مظهر اوصاف رحمانی استی
نقش دست نقشبند بی مثال

(ص ۲۴۰، ب ۲۱-۲۵)

بیا قدر خود را بدان، و این کلام وحی آسای مولا امیرمؤمنان، علی (ع) را آویزه گوش نما که «اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر»؛ آدمی همین جرم کوچک و این بیکره خاکی و ناسوتی نیست؛ جهان عالم اصغر و عالم انسان کبیر.

یک قدم از خود گذر کن ای ودود
هر دو عالم در تو باشد مستتر
پس قدم بگذار در ملک خلود
تو نرداری از خود ای بابا خبر
گنج‌داری بسینوایی می‌کنی
چیسست عمان آب حیوان پیش تو
خاتم جم در کھین انگشت تست
تشنه می‌میری و عمان پیش تو
گنج اعظم در میان مشت تست

(ص ۳۱۴، ب ۱۹-۲۳)

آدمیزاد طرفه اکسیری است؛ پرنده عاشق و سینه‌چاکی که جز در بزم اطمینان آسوده خاطر نخواهد شد و سراچه دنیا با همه مظاهر شگفت‌انگیزش برای او قفسی بیش نیست. لذا به امید سرکوی یار، پر و بال می‌زند و می‌خواهد که در افلاک خیمه‌بان زند.

سیر او را نیست انجام و ختام	آدمی را نیست در یکجا قدم
یا سوی بالا زند پر یا نشیب	نیست او را یک نفس جای شکیب
باز آمد ارجعی او را پیام	گر کند در بزم اطمینان مقام
بال و پر همزن و بالاتر بر آی	هین در این منزل مگیر آرام جای
تا گلستان ارم پرواز کن	بال و پرای مرغ قدسی باز کن

(ص ۲۲۰، ب ۲۲-۲۶)

از آنجایی که هر چیزی آفاتی دارد، سلوک الی الله هم از این قاعده مستثنا نیست. بنابراین انسان باید عوامل بازدارنده و اصطکاککننده در این سیر را بشناسد و از میان بردارد. یکی از این موانع علاقه فراوان به مال و منال دنیوی است، به گونه‌ای که خداپرستی و لذت انس با حضرت حق و معنویات را کم‌رنگ کند و تحت‌الشعاع قرار دهد؛ همان که کلام حق فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا تلهمکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله فمن یفعل ذلك فأولئک هم الخاسرون»^۱؛ یعنی ای کسانی که ایمان آوردید! مبادا اموال و اولاد، شما را از یاد خدا باز دارد. کسی که به این کار دست یازد متضرر شده است.

مرحوم نراقی در ضمن یک داستان بسیار پر نغز به صورت سمبولیک به این مسئله توجه کرده است: شخصی بر لب دریا ایستاده بود، و به اطراف خود نگاه می‌کرد، ناگهان خیکی را بر روی آب شناور دید، لباس‌های خود را به همراهش داد و خود را به آب دریا زد تا به زعم خود، خیکِ عسلی که بی‌صاحب بود تصاحب کند. بنابراین با شتاب خود را به خیک رساند و خویش را بر آن افکند. از قضا این شیء شناور خرسی در حال غرق شدن بود، خرس دست‌های خود را به گردن او انداخته و محکم به او چسبیده بود، و هر دو به زیر آب می‌رفتند و بالا می‌آمدند. دوستش که شاهد ماجرا بود فریاد زد: نکند غرق شوی بیا و از خیر خیک عسل بگذر و دوست طماعش در جواب گفت من از خیک گذشتم او از من نمی‌گذرد. مرحوم نراقی پس از نقل ماجرا به سراغ نکات حکمی آن می‌رود و می‌گوید:

شهرت بیهوده پیش آن و این	خیک دانی چیست ای یار گزین
که از آن گشته سیه روز و شب	چیز دانی خیک چاه و منصب
منبر و محراب پرتلیس تو	چیز خیک آن محفل تدریس تو
چون کمند افتاده اندر گردنت	خیک دانی چیست فرزند و زنت

راستی خیکند و خیک زهردار
 خیک چبود این حریفان دغا
 ای خدا زین خیک هامان کن
 خلاص
 کار دنیا چونکه پیش آمد تو را
 لیس للانسان الا ما سعی
 نراقی معتقد است انسان عارف از آنجایی که در مقام رضای الهی مأوی دارد، نحوه
 برخورد مردمان یکسان است؛ برای او مهم نیست که دیگران درباره او چه می‌گویند و
 چه می‌اندیشند. او از آزار خلق متأثر و اندوهبار نمی‌شود، بلکه در مقابل به آن‌ها احسان
 و مودت می‌نماید؛ چراکه به قول عارف شیراز رنجیدن در مذهب رندان بلاکش نوعی
 کفر است.^۱

خلق را با عارفان از این تضاد
 از عناد خویش از هر راه و کوی
 در سر هر ره پی آزارشان
 عارفان فارغ از این پندارها
 آن‌کنند تسخیر یا طعنه زند
 این همین گونه است «قل کل يعمل علی شاکلته»؛ یعنی هرکس بر طینت خود می‌تند. لذا
 عیب‌جو، دلدادگان را سرزنش‌ها می‌کنند، وای اگر با او کند دل آن‌چه را با آن‌ها می‌کند:
 مه فشانند نور اندر آسمان
 می‌کند سگ در زمین و غوغ همی
 عارف اندر مکر کار و بار خود
 در نشاط و عیش با دلدار خود
 مولانا هم فرمود:

مه فشانند نور و سگ عوحو کند
 معلوم می‌شود که تظاهرات رفتاری ما پژوهی از خیالات و صوری است که در ذهن
 می‌پرورانیم و قیامت هم محل ظهور اندیشه‌های دنیوی است و دار دنیا آینه عقباست.
 حرص اگر در خاطر دارد ظهور
 هم‌نشینت در لحد موش است و مور
 و ر بود اندیشه‌ات ایذاء و نیش
 مار و کژدم آیدت آن‌جا به پیش

۱. که در طریقت ما کافری است رنجیدن

۱. وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

ور بود در سینه‌ات یاد خدا
اندر آن جا نور بینی و ضیاء
ور نماز و روزه و حج بایدت
ماهرویان پیش منظر آیدت
تو بمیری هم چنان که زیستی
این جهان آینه عقباستی
(ص ۳۰۷، ب ۱۷ - ۲۰)

اشارات قرآنی در شعر نراقی

آیات قرآنی در همه جای مثنوی طاقدیس جایگاه ویژه‌ای دارد. مرحوم نراقی هنرمندانه آیات قرآنی را در آغوش ابیات قرار داده؛ چه ابیاتی که تصریحاً آیه بر تارک آن می‌درخشد و چه ابیاتی که مفهوم آیه به گونه‌ای دل‌نشین در آن آمده است:

آن‌که باشد اقرب از حبل الوریث
کس از این نزدیک تر چیزی شنید؟
اشاره دارد به آیه ۱۶ سوره آل عمران: «ونحن اقرب الیه من حبل الوریث».
حکم حق است و مناص از آن بدان
الحیوة فی القصاص از بر بخوان
اشاره دارد به آیه ۱۷۹ از سوره بقره: «ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الابواب».
خود تو دادی یا این عذر ای رحیم
گفته ما غرّ بالرب الکریم
اشاره دارد به آیه ۶ سوره انفطار: «یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم».
کافران را هم ز سجن لعین
می‌رسد همدم بخوان بشس القرین
اشاره دارد به آیه ۳۸ سوره زخرف: «و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین».

از خدا آمد چو ادعونی خطاب
در دعا آیند زین رو ای جناب
اشاره دارد به آیه ۶۰ سوره غافر: «وقال ربکم ادعونی استجب لکم».
در نماز و روزه و حج و جهاد
آیه لا تقنطوا داری بیاد
اشاره دارد به آیه ۸۷ از سوره یوسف: «ولا یتاسوا من روح الله».
والضحی یک لمعه‌ای از نور او
نکته‌ی واللیل از گیسوی او
اشاره دارد به آیه ۱ سوره الضحی: «والضحی واللیل اذا سجد».
شاد باشد و با نوا ای ارغنون
فاش گوانا الیه راجعون
اشاره دارد به آیه ۱۵۶ از سوره بقره: «قالوا انا لله و انا الیه راجعون».
رو بخوان از آن کتاب بی‌قصور
ای برادر آیه الله نور
اشاره دارد به آیه ۳۳ از سوره نور: «الله نور السموات والارض».
زین سپس گویند آن کفار رد
بعد مردن لیسنا کتا نرد

اشاره دارد به آیه ۲۷ سوره انعام: «فقالوا یا لیتنا نرد ولا لکذب بآیات ربنا و...».

روایات در آینه مثنوی طاقدیس

دیوان مثنوی طاقدیس از حیث داشتن روایات ائمه معصومین (ع) در خور ستایش است و هر جا ضرورتی پیش می آید، برای تعمیق بخشیدن به مطلب اشارتی به بیانات نورانی معصومین (ع) دارد. شاید به جرأت بتوان گفت که روح حاکم بر تمام آیات الهام گرفته از آیات و روایات است و یک کتاب روایی منظوم می باشد. در این جا به اختصار به این موضوع می پردازیم:

- | | |
|--|----------------------------|
| روز شاه دین شنو یامن اخاء | کل شیء نور وجهه بالملاء |
| (ص ۲۷۴، ب ۶) | |
| افک باشد این حدیث مخترع | ما وقع هذا وری ما وقع |
| (ص ۳۰۰، ب ۸) | |
| ای بسا کس ها کشیدم زیر ل | لابه ذنب ولا ائمه ثبت |
| زین سبب فرمود فخر کاینات | طاعت ابرار باشد سیئات |
| (ص ۲۵۵، ب ۲۵) | |
| زین سبب فرمود شاه انس و جان | خواب دانا به ز ذکر جاهلان |
| (ص ۳۸۱، ب ۱) | |
| مصطفی گفت النکاح سنتی | من رغبت عن سنتی لا امتی |
| (ص ۳۹۴، ب ۱۵) | |
| زین سبب گفت آن رسول سرفراز | فکریک ساعت به از سالی نماز |
| در گشت و گذار و تفریحی که در بوستان مثنوی طاقدیس داشتیم، مواردی به ابیات عربی برخوردیم، چیزی که در دیوان های سلف صالح ادب فارسی متداول و معمول است، مثل: | |
| گفت با او با هزاران احتشام | انت قلت یابن مریم للانام |
| اتخذنی واتخذ امی الله | من الاله لم یجز یعبد سواه |
| (ص ۱۹۳، ب ۲۲ و ۲۳) | |
| یا حبیبی لا تکلفنی الشراب | اننی قد انقضی عهد الشیاب |
| لا تکلفنی شراباً فی السحر | ما اقل شعری وما غاب القمر |
| (ص ۲۶۱، ب ۲۳ و ۲۴) | |
| یا ضیاء القلب یا نور القلوب | یا مزیل الهم کشاف الکروب |
| یا طیبی منک دائی والدواء | ما حبیبی منک سقمی و الشفاء |

(ص ۲۸۱، ب ۴ و ۵)

یا غیاث الخلق یا کھف الامم
یا امین الله رب العالمین

یا رسول الله یا مولی النعم
یا محمد یا شفیع المذنبین

(ص ۲۹۰، ب ۱۵ و ۱۶)

قلته والله فی ذاک الرقیب

لیس الا ذالعمری یا حبیب

(ص ۴۰۰، ب ۲۰)

غلیان شور و جذبه

مرحوم نراقی خود معتقد است که گاه حالی بسیار عارفانه او را می‌گرفته و به این خاطر نعره‌های مستانه سر می‌داده و چون این طوفان پر جوش و خروش فرو می‌نشسته، باز بر سر مسائل علمی و عرفان و حکمی و فقهی می‌رفته است. بنابراین در مثنوی طاق‌دیس، جذبه و استغراق عاشقانه و عارفانه با تحقیقات عالمانه، هر دو جمع شده است:

طوطی جانم به فریاد و فغان

می‌نویسم داستان طوطیان

نوبت دیوانگی آمد کنون

گاه گاهی آیدم بر سر جنون

من شدم دیوانه زنجیرم کنید

ای رفیقان فکر تدبیرم کنید

(ص ۳۶۹، ابیات ۴-۷)

مولانا هم در اشاره می‌فرماید:

بی‌گمان باید که دیوانه شوم

من سر هر ماه سه روز ای صنم

دم بدم او را سر ماهی بود

هر دلی کاندلر غم شاهی بود

مثنوی طاق‌دیس یک پارچه زاینده روح پر جوش و خروش و محصول جالب غلبه جذبه و استغراق است، گرچه هر دو حالت غلبه جذبه روحانی و سرمستی عشق، با سکون و آرامش ضمیر که در مباحث علمی است، جمع شده است:

آتشم در خامه و دفتر فکند

باز شوقم شوری اندر سر فکند

در سرم جز شوق وصل یار نیست

نظم چون آید دلم هشیار نیست

سلسله آن گیسوی طرار کو

دوستان زنجیر زلف یار کو

ورنه خود را من به دریا افکنم

سلسله آن موفکن در گردنم

هفت دریا را به یکدم درکشم

چیست دریا من محیط آتشم

(ص ۳۶۹، ب ۱۸-۲۲)

این فریادهای مستانه و عاشقانه حاکی از غلبه حال و قوت سکر عشق و حالت

بیخودی و ناآرامی و بی‌قراریِ اوست: «من چه گویم یک رگم هشیار نیست».

ای حریفان طاقت و هوشم نماند	عقل دیروز و دل دوشم نماند
ای رفیق از من نصیحت دور دار	ورکنم بدمستی معذور دار
ای رفیقان چون دلم هوشیار نیست	هرچه گویم جای گیر و دار نیست
ساقیا بهر خدا آبی بده	ساغر آبی به بیتابی بده
آب نی بل آتشی ده آبناک	آتشی از نور عرفان تابناک
ساقیا از این شراب روح‌بخش	یک قدم بر نغمه سبوح بخش
تا جنون کهنه را گویم صلا	تا زخم عقل و خرد را بشت پا
خیز و بگریز از جهان عقل و هوش	بر نوای ابلهی انداز گوش
با سپاه درد افزون از حساب	خیمه زن بر کشور جان خراب
عقل را از ملک دل آواره کن	رشته عقل و خرد را پاره کن
آتشی در مجمر دل برفروز	هرچه از من اندر آن بینی بسوز

آفات عبادت

نراقی معتقد است که طاعات ما آفات خاص خود را دارد و طاعت خالص جز با شناخت و رفع این آفات امکان‌پذیر نیست.

طاعت ما را هزار آفت بود	زان‌که معظم رکن آن قربت بود
پاک باید از نفاق و از ریا	پای تا سر پر خلوص و پرفصا
جزو جزوش را بی احکام هست	صد هزاران غول و سیصد دام هست

(ص ۳۴۲، ب ۲۳-۲۵)

نفس اماره، مترصد است در درجه اول نگذارد انسان کاری با اخلاص انجام دهد و اگر موفق نشد، کار او را با ریا و تسهیلات دیگر به تباهی می‌کشاند:

مرد مسکین در سحرگاهان زخواب	می‌شود بیدار با صد اضطراب
دل پر از شوق مناجات حبیب	خاطر اندر سجده حق بی‌شکيب
جز مناجات حیبش یاد نیست	غیر حق در پیش او جز یاد نیست
خواهد از جا خیزد از بهر نماز	بهر عرض راز با دانای راز
نفس گوید آن فلان بیدار هست	یا مگر گویی پس دیوار هست
این نمازت خود نمایی می‌شود	طاعتت زین رو ریایی می‌شود
خوابت اکنون محض خیر و قربت است	و رگدایی سوی طاعت رتبت است

ور به مسجد خواندت روزی خرد نفس دون صد صله پیشت آورد
 بنابراین باید از شر نفس به خدا پناه برد، و از او خواست که توان مقابله و مبارزه با
 شرور نفس را به انسان عطا کند. نفس اماره دشمنی است قوی، بنابراین دشمن خویش را
 مدد نکنیم و به سلیمان عقل تکیه زنیم تا راه گم نکنیم.

ای مسلمانان فغان از دست نفس کم کسی برده است جان از دست نفس
 نفس تو در حيله و افسون گریست لحظه‌ای خالی ز مکر و خدعه نیست
 هان و هان ای جان من هشیار باش با خبر از مکر این مکار باش
 گر بگویم مکر نفس ذوفنون طاقدیس می شود از حد فزون
 (ص ۳۸۱، ب ۱۴-۱۷)

همان‌گونه که ذکر شد، مثنوی طاقدیس شباهت بسیاری به مثنوی مولانا جلال الدین
 مولوی دارد. روح حاکم بر این کتاب همان شور و عشق مولانایی است. مثنوی طاقدیس
 رشحه‌ای از رشحات مثنوی شریف و جلوه‌ای از جلوات آن است. و اینک مواردی چند:
 مولوی: بشنود ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن
 (دفتر اول، ب ۱۰)

نراقی: ای رفیقان بشنود این داستان بشنود این داستان از راستان
 (ص ۲۷، ب ۱)

مولوی: قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
 (دفتر اول، ص ۱۱۹)

نراقی: او همی گوید که این شب کوتاه است قافیه مندیش فرصت شد زدست
 (ص ۲۴، سطر ۶)

مولوی: گفتمش پوشیده خوشتر است از یاز خود تو در ضمن حکایت گوش دار
 (دفتر اول، ص ۱۲)

نراقی: قصه آن یوسف گل پیرهن خوشتران باشد که گویی بی سخن
 (ص ۲۰۴، سطر ۱۰)

مولوی: من چه گویم پیشت اعلامت کنم یا که و ایادت دهم شرط کرم
 (دفتر ۵، ص ۱۳۵۳)

نراقی: من چه گویم با زبان گنگ و لال یا چه بنویسم از این بشکسته بال
 (ص ۲۱۹، سطر ۲)

مولوی: خود تنامم ور بگویم وصف جان زلزله افتد در این کون و مکان

- نراقی: ور بگویم آن چه آید در مقال نی کسی را هوش می ماند نه حال (دفتر ۴، ص ۱۰۵۸)
- مولوی: کای کمینه بخششت ملک جهان من چه گویم چون تو می دانی نهان (ص ۲۱۹، سطر ۴)
- نراقی: گفت یارب یارب ای دریای جود ای کمینه بخششت ملک خلود (دفتر ۱، سطر ۱۰)
- مولوی: ای برادر یکدم از خود دور شو با خود آی و غرق بحر نور شو (ص ۲۲۴، سطر ۱۹)
- نراقی: ای برادر ساعتی هشیار شو طالب آن عالم انوار شو (دفتر ۱، ص ۱۲۹)
- مولوی: ای مرا تو مصطفی من چون عمر از برای خدمتت بندم کمر (ص ۲۲۴، سطر ۱۶)
- نراقی: تا برای خدمتت بندد کمر تا نهد بر حکم و فرمان تو سر (ص ۲۳۵، سطر ۱۹)
- مولوی: ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید (دفتر ۶، ص ۱۶۴۷)
- نراقی: ای گروه دوستان شادی کنید عید نوروز است میرادی کنید (ص ۲۳۶، سطر ۹)

موت اختیاری

نراقی تنها راه سعادت را استخلاص و وازستگی از جهان مادی می داند. تعلق خاطر و دل بستگی ها را از این جهان بریدن و پس آدمی باید خود را فراموش کند، خود را نبیند و از خود فرار کند و به تعبیری به یک موت اختیاری دست یازد.

هر که وارست از جهان در این جهان	یافت بی شک او حیات جاودان
این بود از موت آزادی پسر	هین بمیر و زندگانی را نگر
زین ممت ادریس بر افلاک شد	هم نشین خود مسیح پاک شد
احمد از این مرگ بر معراج شد	حیدر کرار و صاحب تاج شد
شد از این مردن شه دوران حسین	زنده کسوفین و نور عالمین

عاشقان را این ممات آمد حیات
 عارفان هم زنده‌اند از این ممات
 هر که ترک جان کند در این جهان
 عالم جان را همی بیند عیان
 (ص ۳۱۲، ب ۱۲-۱۸)

رمز جاودانگی شهدا در همین است که آنان نمرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد خدا روزی خوار، قرآن مجید چه خوش فرمود: «ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون».

لذا خون شهید پاک است و شهید غسل و کفن ندارد.

هم از این مردان شهید آمد شهید
 نی ز زخم تیغ خنجر ای رشید
 چون به میدان پانهاد آن نیکمرد
 تن به مردن داد و ترک خویش کرد
 مرد پیش از مرگ ترک جان گرفت
 تیغ و خنجر را گل و ریحان گرفت
 زین سبب فرمود ما هم میتون
 بلهم احیا عند ربهم یرزقون
 چونکه مردند و گذشتند از حیات
 خونشان شد پاکتر از آب فرات
 از شهادت می شود خون پلید
 خوشتر و صافتر از آب سفید
 جان پاک او ندانم چو شود
 از دو صد خورشید صد افزون شود
 (ص ۳۱۲، ب ۲۰-۲۶)

شهید که ندای «ارجعی الی ربك» را از حضرت حق شنید «راضیه مرضیه» می شود و به همراه سایر عباد الرحمن در جنت الهی مأوی می گیرد.

هیچ می دانی چه باشد نیستی
 نیستی خود را بدان تا کیستی
 نیستی چ بود همه نقصان تو
 عجز و جهل و حاجت و خذلال تو
 پس فنا آن باشد ای صاحب قلیچ
 کادمی خود را نیند غیر هیچ
 آنچه غیر از هیچ بیند از خدا
 هیچ بیند او خود از سر تا پیا
 با نوا گوید همی بیتاب و هیچ
 هیچ هستم هیچ هستم هیچ هیچ
 آنچه هست از تست ای عین الحیات
 خواه فعل و خواه وصف و خواه ذات
 خواه هیچ هستم هیچ هستم هیچ
 خواه فعل و خواه وصف و خواه ذات
 (ص ۲۷۴، ب ۸-۱۳)

بباید مرد صحبت دل باشیم، سر به جیب کشیدن هم لذتی دارد. من می خواهم از این هیاهوی زندگی خالی شوم و با نورافکن های قوی در خودم به تفحص پردازم. من از این همه ازدهام نام و نان بیزارم.

خودپرستی هست بر عاشقان حرام
 می خورید غیر دلبر والسلام
 سالها با هم نشستیم ای مهمان
 گفتنیها گفته شد فاش و نهان

پا نهید از خلوتم اکنون برون
 نی مراد و ران بی اندازه ایست
 نی شما را صحبت من داد سود
 رو و ای همدم مرا با خود گذار
 تا بگیرم گاه گاهی زار زار
 یکنفر در کار و بار خود کنم
 محفلم خالی کنید ای دوستان

گر بد و گر نیک بس باشد کنون
 نی شما را داستان تازه ایست
 من ز صحبتمان مرا کاری گشود
 نیمروزی ماند اگر از روزگار
 تا گذارم سر به دشت و کوهسار
 تا حساب روزگار خود کنم
 تا بکی گه ناز این گه ناز آن

جبر و اختیار

یکی از مباحث جنجالی علم کلام که معرکه آراء است، مسئله جبر و اختیار است. مرحوم نراقی به عنوان حافظ پاسدار سنگرهای ایدئولوژیک، در این زمینه هم داد سخن داده. او معتقد که انسان مختار است و در غیر این صورت، موردی برای ثواب یا عقاب و امر و نهی باقی نمی ماند.

چون که گردیدند جفت یک دگر	اختیار ظلم و جهل اندر بشر
مورد فرمان سلطانی شدند	قابل تکلیف ربانی شدند
امر و نهی و وعده و زجر و عطا	گر نباشد اختیار ایدر خطا

(ص ۳۰۴، ب ۱۸ - ۲۰)

مرحوم نراقی آن گاه با طرح حدیث معروف «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین» به شتابدار کردن بحث می پردازد و شقوق مختلف مسئله را ارزیابی می کند.

نشنو از من بلکه بشنو از خیر	هست امر بین امر ای پسر
نی وجود صرف نی صرف عدم	بود آدم هست چون ای محترم
در میان این دو طرحی ریخته	هستی با نیستی آمیخته
ور عدم این های و هواها از کجاست	گر وجود است این فنا او را چراست
بر دهان جبریان پنبه فشار	هم چنین دان اقتدار و اختیار

(ص ۳۴۹، ب ۱۰ - ۱۵)